

مرحوم قویم الدوله

انواع نظم

نظم کلامیست موزون و مقفی قصداً و مرادف آن شعر است . شعر نتیجهٔ انفعالات و تأثرات شاعر و ترجمان احساسات و عواطف اوست . - شعر خوب آنست که شما را تهییج کند ، تکان بدهد ، و یک یا چند چیز سودمند بیاموزد .
ادوات نظم کلمات صحیح ، الفاظ عذب ، عبارات بلیغ و معانی لطیف است که در قالب اوزان مقبول بریزند و در سلك ابیات غراء بکشند .

مثنوی

مثنوی معدول است از اثنین اثنین ، دو دو ، از ایرا که هر بیت آن را دو قافیه است .

مثنوی نظمی است که بناء آن بر ابیات مستقلا مصرع (۱) باشد ، داستانهائی که با دیگر اقسام شعر - از تنگی قافیه - نمی توان گفت ، در مثنوی سروده اند . شاهنامهٔ فردوسی ، حدیقهٔ الحقیقهٔ ثنائی و خمسهٔ نظامی . مثنویست ، الا اینکه مثنوی مولانا جلال الدین محمد بلخی بدین نام معروف است .

نمونهٔ مثنوی از فردوسی :

که بر بد کنش بی گمان بد رسد
که هر بد کنش را بد آید بسر
بفرجام از او جان هراسان بود

جهان را نباید سپردن ببد
چنین است بادافره (۲) دادگر
که هر چند بد کردن آسان بود

(۱) - مصرع : هر دو مصرع همقافیه .

(۲) بادافره : جزاء بدی .

کسی کو بود پاک ویزدان پرست نیارد بکردار بد هیچ دست

قصیده (چکامه)

قصیده از قصد است و قصد روی نهادن است بچیزی و جایی . قصیده را بیارسی چکامه گویند ، و آن نظمی است متحدالوزن که هر دو مصراع بیت مطلع و مصراعهای دوم ابیات دیگرش همقافیه ، یعنی در حروف و حرکات یکی باشند .

قصیده از دوازده بیت باشد تا آنجا که قافیه همراهی کند و طبع مدد دهد . بیشتر قصائد اساتید با تشبیب و نسیب یا وصف بهار و خزان یا طلوع و غروب مهر و ماه آغاز میشود .

تشبیب صورت واقعه و حسب حال شاعر است ، چنانکه اشعار شعراء عرب چون کثیر عزه و قیس ذریح و مجنون عامری که هر یک را بازن زیبایی تعلق خاطر بوده ، آنچه گفته اند صورت حال خودشان است .

نسیب غزلی باشد که شاعر علی الرسم آن را مقدمه مقصود خود سازد ، تا بسبب میلی که اغلب نفوس را بشنیدن احوال محب و محبوب و اوصاف مفازلت عاشق و معشوق باشد طبع ممدوح یا مستمعین بشنودن آن رغبت نماید ، و آنچه مقصود قصیده است بخاطری مجتمع ادراک کنند .

عنصری در مقدمه چکامه بی گفته است:

ای پری روی آدمی پیکر	رنج نقاش و آفت بتگر
تیرگی هر خط ترا بنده	روشنایی رخ ترا چاکر
چنبر زلف را ز من تو میپوش	کز غمش گشت پشت من چنبر
بی تو خوبی همی نیارد بود	با تو زادست گویی از مادر

ویتی. از تغزل که بمدح پیوند « تخلص » گویند . مثالش ، چناک اریب صابیر

گوید :

شب آدینه و من مست و خراب	عاشقی در سرو در دست شراب
عاشق و مست و خرابم چه کنم	عاشق آن به که بود مست و خراب
می خورم سر ختر از چشم خروس	در شب تیره تراز پرغراب
کرد بردیده من خواب حرام	عشق آن نرگس مست پر خواب
توان خورد غم کار جهان	که جهان سایه ابرست و سراب (۱)
غم بدانیش خداوند خورد	جغد شایسته تر آید بخراب

و بود که قصیده بدون تغزل و تشبیب از آغاز بمدح ممدوح باشد . چنانکه عنصری

درستایش سلطان محمود غرنوی گفته است :

خدایگان خراسان و آفتاب کمال	که وقف کرد بروزوالجلال عزوجل
یمین دولت و دولت بدو گرفته شرف	امین ملت و ملت (۲) بدوفزوده جمال
سعدی را قصیده ایست در مو عظه	اتا بیگ ابوبکر بن سعد زنگی :

بنوبند ملوک اندرین سپنج سرای	کمون که نوبت تست ای ملک بعدل گرای
چه مایه بر سر این ملک سروران بودند	چو دور عمر بسر شد در آمدند از پای
حکیم ناصر خسرو در بند و حکمت چکامه ها دارد :	

چند گویی که چو ایام بهار آید	گل بیاراید و بادام بیار آید
روی بستان چون چهره دلبندان	از شکوفه رخ و از سبزه عذار آید
باغ را گردی کافور نثار آمد	چون بهار آید لؤلؤش نثار آید
گل سوار آمد بر مرکب یاقوتین	لاله در پیشش چون غاشیه دار آید (۳)
این چنین بیهده ها نیز مگو با من	که مرا از سخن بیهده عار آید

(۱) سراب : آنچه در روزهای گرما ازدور چون آب نماید.

(۲) لقب سلطان محمود عین الدوله و امین المله بوده است .

ملت : دین و شریعت است ، بغلط در ایران بجای «امت» استعمال میکنند ..

(۳) غاشیه : زین پوش .

شصت بار آمده نوروز مرا مهمان جز همان نیست اگر ششصد بار آید
هر کرا زوشت ستمگر فلک آرایش باغ آراسته او را بچه کار آید؟

بیت القصیده

بیت القصیده آنست که شاعر را معنی بی درخاطر آید و نظم کند ، و بناء قصیده بر آن نهد . - و ممکن باشد که در قصیده بهتر از آن بیت هم یافت .
شرف الدین شفروه در عذر تخلف از وداع گفته است :

ای چو دریا سخی چو شیر شجاع چون قضا چیره و چو چرخ مطاع
گر نکردم وداع معذورم نیست برمکیان طواف وداع

تأبید

تأبید آنست که از چیزی خبر دهند ، یا دعائی گویند و آن را محدود و موقت سازند بامری که دلالت بر ابدیت کند ، چنانکه حافظ در مطلع غزلی گفته است :
تاز میخانه ومی نام و نشان خواهد بود سرما خاک ره پیر هغان خواهد بود
از این صفت آنچه در مقام دعا و پایان چکامه است « شریطه » خوانند .
امیر مسعود سعد سلمان در پایان چکامه بی گویند :

تا دهد باغ و راغ را هر سال بر بیع و خریف زینت حور
زلف شاه اسپرام و روی سمن چشم بادام و دیده انگور
باد عیشت بخرمی موصوف باد دورت بفرخی مذکور

غزل (جامه)

غزل در اصل لغت حدیث زنان و صفت عشقبازی با ایشان است . غزل را ، که ابیات چندیست (از ۵ تا ۱۴) متحد الوزن والقافیه ، بپارسی جامه گویند ، و مطلع آن مانند قصیده هر دو مصراع قافیه دارد .

غزلی از سعدی که استاد غزل است :

تو اگر بحسن دعوی بکنی گواه داری
که کمال سرو بوستان و جمال ماه داری

گل بوستان رویت چو شقایق است ، لیکن

چه کنم بسرخ رویی که دل سیاه داری
 چه خطا زبنده دیدی که خلاف عهد کردی ؟
 مگر آنکه ما ضعیفیم و تو دستگاه داری
 یکی لطیفه گفتی ببرم هزار دل را
 نه چنان لطیف باشد که نگاه داری
 در کس نمی کشایم که بخاطرم در آید
 تو در اندرون جان آی که جایگاه داری

مولانا جلال الدین محمد بلخی غزلیهای عرفانی نغز دارد :

هله نومید نباشی چو ترا شاه نخواند
 اگر امروز براند نه که فردا بخواند
 در اگر بر تو بیند مرو و صبر کن آنجا
 که پس از صبر ترا او بسر صدر نشاند
 و گر او بر تو بیند همه درها و گذرها
 در دیگر بگشاید که کس آن راه نداند
 نه که قصاب بخنجر چو سر میش ببرد
 نهلد کشته خود را ، کشد آنگاه کشاند
 گر دم میش نماند زدم خود کندش پر
 تو بین کان دم رحمان بکجاهات رساند

تغزل

تغزل ایاتی است که مضامین غزل در بردارد . اما هیئت آن هیئت قصیده است .
 این تغزل شیوا از استاد فرخی است :
 دل آن ترک نه اندر خور سیمین بر اوست
 سخن او نه زجنس لب چون شکر اوست
 با لب شیرین با من سخنان گوید تلخ

سخن تلخ نداند کسه نه اندر خور اوست
 از همه خلق دل من سوی او دارد میل
 بپهده نیست پس آن کبر که اندر سراوست
 سرورا مانند آورده گسل سوری بار
 بینی آن سرو که خندان گل سوری براوست

قطعه

قطعه ازدوبیت تواند بود تا ده بیت بیشتر ، متحدالوزن والقافیه که مصراع اول آن قافیه ندارد .

قطعه بیشتر در مسائل اخلاقی و مضامین مستقل گفته می شود .

رود کی راست :

زمانه بندی آزاد وار داد مرا زمانه را چونکو بنگری همه پندست
 بروز نیک کسان گفت غم مخور جانا بسا کسا که بروز تو آرزو مندست
 زمانه گفت مرا : راز خویش دارنگاه کرا زمانه نه پندست پای در پندست
 استادان سخن در ضمن چکامه و چامه گاهی دو سه بیت مرتبط بیکدیگر
 آورده اند که آن را بنام قطعه می توان روایت کرد .

خواجه حافظ در صدر یکی از شاه غزلهای خود گفته است :

زلف آشفته و خوی کرده و خندان لب و هست

نیمشب یار بیالین من آمد بنشست

نر کسش عربده جوی و لبش افسوس کنان

پیرهن چاک و غزلخوان و صراحی (۲) در دست

سر فرا گوش من آورد و با آواز حزین

گفت: کای عاشق شوریده من خوابت هست؟!

(۱) بر : میوه .

(۲) صراحی . شیشه می

رباعی

رباعی چهارمصراعی است ، مصراع سوم قافیه ندارد ، و سه مصراع دیگر با قافیه است .

یکی از شعراء باستان ایران از نوع اخرم و اخرب بحر هزج وزنی برای رباعی استخراج کرده است که بیشتر طباع سلیم را بدان میل است .

لطف رباعی درین است که مصراع نخستین و دوم و سوم مصراع چهارم را نیک مستعد کند .

رباعیات امام عمر خیام شهرت جهانی دارد .

دوبیتی

دوبیتی نیز مانند رباعی است ، اما بهر وزن آنرا می توان گفت . آنچه در میان عوام بنام رباعیات با باطاهر عریان مشهور است دوبیتی باشد :

نسیمی کز بن آن کاکل آید مرا خوشتر ز بوی سنبل آید
چو شب گیرم خیالت را در آغوش سحر از بسترم بوی گل آید

ترجیع بند

معنی ترجیع گردانیدن آواز در گلوست ، و در اصطلاح قصیده بی را گویند که بر چند بند تقسیم شده باشد ، پنج تا ده بیت ، در وزن و نسق متساوی و در قوافی مختلف ، که در پایان هر بند بیتی هموزن بندها ضمیمه و تکرار می شود ، لکن قافیه دیگر دارد ، و با ترجیع متناسب است ، و آنرا خوب می پروراند .

از ترجیع بند سعدی :

ای زلف تو هر خمی کمندی چشمت بکمرشمه چشم بندی
مخرام بدین صفت ، مبادا کز چشم بدت رسد گزند
ای آینه ایمنی که ناگاه در تو رسد آه درد مندی ؟
یا چهره بیوش یا بسوزان بر روی چو آتشت سپندی
دیوانه عشقت ای پری روی ! عاقل نشود بهیچ بندی

ای سرو بقامتش چه مانی
زیباست ولی نه هر بلندی
یارب چه شدی اگر برحمت
باری سوی ما نظر فکندی
یک چند بخیره عمر بگذشت
من بعد بر آن سرم که چندی

بنشینم و صبر پیش گیرم

دنباله کار خویش گیرم

آوخ ! که چه روزگار برکشت
از من دل و صبر و یار برکشت
برکشتن ما ضرورتی نبود
وان شوخ باختیار برکشت
غم نیز چه بود اگر برفتی
آن روز که غمگسار برکشت
رحمت کن اگر شکسته یسی را
صبر از دل بیقرار برکشت
عذرش بنه از بزیر سنگی
سر کوفته بی چو مار برکشت
من ساکن خاک کوی عشقم
توانم ازین دیار برکشت
بیچارگی است چاره عشق
دانی چه کنم چو یار برکشت

بنشینم و صبر پیش گیرم

دنباله کار خویش گیرم

ترکیب بند

ترکیب بند نیز مانند ترجیع بند است ، با این تفاوت که بر گردان پایان هر بند
بر یک نسق نیست، بلکه هر کدام قافیه و مضمون دیگر دارد . . . و اگر خواهند بر گردانها
را بر یک قافیه نهند.

از ترکیب بند جمال الدین محمد اسپهانی :

ای از بر سدره شاه راحت
وی قبه عرش تکیه گاهت
ای طاق نهم رواق بالا
بشکسته ز گوشه کلاهت
هم عقل دویده در رکابت
هم شرع خزیده در پناهت
مه طاسک کردن سمندت
شب طره پرچم سیاهت
چرخ، ارچه رفیع، خاک پایت
عقل ارچه بزرگ طفل راحت

جبریل مقیم آستانت و افلاك حریم بارگاہت
خوردست قدر ز روی تعظیم سوگند بروی همچو ماهت

ایزد که رقیب جان خرد کرد

نام تو ردیف نام خود کرد

مسمط

مسمط در اصل بیتی بوده منقسم به چهار قسمت ، سه قسمت آن مسجع و قسمت
آخرش قافیه. ولی امروز نام مسمط برقصیده‌ای اطلاق میشود مشتمل بر چندین رشته،
هر رشته ۵ یا ۶ مصراع متق‌القوافی، مگر مصراع آخر که قافیه جداگانه دارد، چنانکه
لامعی گرگانی گفته است :

مرغ آبی بسرای اندر چون نای سرای

با شکونه بدهان باز گرفته سر نای

اثر پایش گوئی که بفرمان خدای

بر زمین بر گک چنارست چو بردارد پای

بر تن از حمله قبا دارد و در زیر قبای

آبگون پیرهنی جیب وی از سبز حریر

مخمس

مخمس مشتمل است بر رشته‌های چند ، هر رشته پنج مصراع بیک وزن، چهار
مصراع آن متحدالقوافی و مصراع آخر با قافیه دیگر. ولی سنت برین جاریست که شاعر
چامه یا چکامه یکی از اساتید سخنرا تخمیس کند، چنانکه خواجه حافظ برهریت
از غزل شیخ سعدی سه مصراع افزوده است :

در عشق تو ای صنم چنانم کز مستی خویش در گمانم

هر چند ضعیف و ناتوانم گرد دست دهد هزار جانم

در پای مبارکت فشانم

مسدس

مسدس ، که از تتبعات متأخرین است ، شش مصراع باشد بر یک قافیه، و یک

بیت بر قافیه دیگر، چنانک وحشی بافقی گفته است :

ای گل تازه که بویی ز وفا نیست ترا

خبر از سرزنش خار جفا نیست ترا

رحم بر بلبل بی برک و نوا نیست ترا

التفاتی با سیران بلا نیست ترا

ما اسیر تو و اصلاغم ما نیست ترا

باسیران بلا رحم چرا نیست ترا

فارغ از عاشق غمناک نمی باید بود

جان من! این همه غمناک نمی باید بود

مستزاد

مستزاد در قصیده یا غزلی است که در آخر هر مصراع آن پاره بی باهنگ آخر آن مصراع بیفزایند که با خود مصراع ارتباط داشته باشد، ولی آن مصراع در معنی محتاج بدان پاره نباشد. - اگر قافیه آن پاره را موافق قافیه مصراع بیاورند حسن آن بیشتر خواهد بود.

مولانا جلال الدین محمد بلخی راست: طالعات فرنگی

هر لحظه بشکلی بت عیار بر آمد دل برد و نهان شد

هر دم بلباس دگر آن یار بر آمد که پیر و جوان شد

دیگری گفته است :

خوبان بدیار حسن چون رو آرید کان شهر شماس

دارم بشما وصیتی مگذارید از کف که خطاست

دل نام جگر گوشه بی ازمن روزی آنجا شده کم

گرزنده به بینید عزیزش دارید کز مصروفاست

این صنعت در شعر تازی کم است .